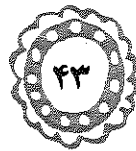


## موش شکمو



یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود. یک موش شکمو بود که در صحرا زندگی می‌کرد. یک روز که خیلی گرسنه‌اش شده بود، از لانه بیرون آمد. این طرف را گشت، آن طرف را گشت؛ اما چیزی برای خوردن پیدا نکرد. آخر به باغی رفت. سه تا سیب گیر آورد و خورد. یکدفعه بادی وزید، چند تا از برگهای درخت سیب کنده شدند و روی سرش ریختند. موش شکمو عصبانی شد و برگها را هم خورد. از باغ که بیرون آمد، دید دهقانی بیل به دوش گرفته است و می‌رود. گفت: «آهای دهقان! توی باغ سه تا سیب خوردم. برگهای درخت سیب را هم خوردم. حالا هم می‌خواهم تو را بخورم.»

دهقان گفت: «همچین با بیل می‌زنم تو سرت که بمیری، ها!»  
موش شکمو، دهقان و بیلش را یکجا قورت داد و راه افتاد.

رفت و رفت تا رسید به زن دهقان. زن دهقان داشت آتش چرخانش را می چرخاند. موش گفت: «زن دهقان! رفتم به باغ سه تا سیب خوردم. باد آمد، برگها را ریخت. آنها را هم خوردم. دهقان بیل به دوش را هم خوردم. حالا هم می خواهم تو را بخورم.»

زن دهقان گفت: «همچین با آتش گردان می زنی تو سرت که کباب شوی، ها!»

موش گرسنه، زن دهقان را هم با آتش چرخانش قورت داد و راه افتاد. رفت و رفت تا به چند تا دختر رسید. دخترها دور هم نشسته بودند و گلدوزی می کردند. موش گفت: «آهای دخترها! رفتم به باغ سه تا سیب خوردم. برگهای درخت سیب را هم خوردم. دهقان بیل به دوش را هم خوردم. زن دهقان را هم خوردم. حالا هم می خواهم شماها را بخورم.»

دخترها گفتند: «جلو نیا که با این سوزنها، سوراخ سوراخت می کنیم!»

موش گرسنه دخترها را با سوزنهاشان قورت داد. بعد رفت و رفت تا به چند تا پسر رسید که الک دولک بازی می کردند. گفت: «سه تا سیب خوردم، سیر نشدم. برگهای درخت سیب را هم خوردم، سیر نشدم. دهقان بیل به دوش را هم خوردم، سیر نشدم. زن دهقان را هم خوردم، سیر نشدم. دخترهای گلدوز را هم خوردم؛ اما هنوز سیر نشده ام. حالا می خواهم شما را هم بخورم.» بچه ها گفتند: «همچین با چوبهای الک دولک می زنیم تو





سرت که بمیری!»

موش گرسنه پسرها را هم قورت داد. رفت و رفت تا به پینه‌دوز رسید. پینه‌دوز داشت کفش می‌دوخت. موش شکمو گفت: «دوز و دوز و دوز، آهای پینه‌دوز! گرسنه‌ام. هرچه می‌خورم، سیر نمی‌شوم. سه تا سیب خوردم. باد آمد، برگها را ریخت. برگها را هم خوردم. دهقان بیل به دوش را هم خوردم. زن دهقان را هم خوردم. دخترهای گلدوز را هم خوردم. پسرهای الک دولک باز را هم خوردم؛ اما سیر نشدم. حالا می‌خواهم تو را هم بخورم.»



پینه‌دوز گفت: «با این گزک تیزم، همچنین می‌زنمت که از وسط دو تا بشوی!»

موش گرسنه، پینه‌دوز را هم قورت داد. پینه‌دوز با گزک تیزش شکم موش را از تو پاره کرد و بیرون آمد. پسرهای الک‌دولک باز هم بیرون آمدند. دخترهای گلدوز هم بیرون آمدند. دهقان بیل به دوش و زن دهقان آتش‌گردان به دست هم بیرون آمدند. آن وقت، پینه‌دوز، شکم موش را دوخت و موش شکمو به لانه‌اش برگشت.